

جمهوری سکوت



ژان پل سارتر

ترجمه رامین شهروند

آنچه در این صفحات از نظر خوانندگان می‌گذرد، مقاله‌ئی است که «سارتر» در سال ۱۹۴۴ به‌هنگام آزاد شدن فرانسه از اشغال نازی‌ها نوشته بود. وی در این نوشته مفهوم «اشغال» را که فرانسه طی جنگ جهانی دوم چهار سال تمام از آن رنج برد، از دیدگاهی نظری و آرمانی بررسی می‌کند، نگاره‌ئی از واقعیت تجربه شده را انعکاس می‌دهد که برای افراد عادی، در جاهائی که تجربیات مشابهی داشته‌اند هم آشنا و بیگانه می‌نماید، و هم واقعی و تحریف شده به‌نظر می‌رسد.

دوران اشغال فرانسه که سراسر جور و ستم، تنهائی، و مرگ و نابودی بود از نظر «سارتر» موجب آن شد که فرانسویان نسبت به‌سرنوشت معنوی انسان در چنان شرائط و اوضاعی دانستگی پیدا کنند، و همراه با آن هر فردی توانست به‌آزادی و مسؤولیت خویش آگاهی یابد و به‌نام انسان‌های دیگر چنان سرنوشتی را نفی کند و به‌جای تسلیم شدن دست به‌قیام و طغیان زند. «سارتر» از نظر ذهنی به‌این تجربه خود الگوئی داده است که با دید اگزیستانسیالیستی او از مفهوم «واقعیت

انسان» چنان که در کتاب «هستی و نیستی» مطرح کرده – منطبق است. و بدین سان بازتابی

وارونه به ارزش‌های موجود داده است .

وی در «جمهوری سکوت» اجتماعِ آرمانیِ «انسان‌های راستین» را به تصویر در می‌آورد و

سخنگوی این اجتماعِ آرمانی می‌شود – اجتماعی که در نابی وجدان وحدت پیدا کرده و در پندار

و کردار نمونه است. و این الگوی آرمانیِ سارتر از «نیروی مقاومت» است که خواسته است اجتماع

فرانسه آن روزگاران را در آن متجلی کند – اجتماعی با خصوصیت دو قطبی و ساختاری از گناه و

بیگناهی، فضیلت و بی‌فضیلتی... و این می‌تواند در زمان و مکان پیش رود و تعمیمی وسیع‌تر پیدا

کند... چرا که «جمهوری سکوت» تجلی آن حقیقت اخلاقی است که فراسوی زمان و مکان است ...

د ش

ما هرگز بدان اندازه که در دوران اشغال آلمانی‌ها آزاد بودیم، آزاد نبوده‌ایم. ما هر حق را که

داشتیم، و به‌ویژه حق سخن گفتن را، از دست داده بودیم؛ هر روز به‌ما اهانت می‌کردند و ما ناگزیر

بودیم که خاموش بمانیم؛ و به‌عنوان کارگر، زندانی سیاسی، و جهود، تبعیدمان می‌کردند؛ روی

دیوارها، در روزنامه‌ها، و بر پرده سینماها، همه جا سیمای پلید و بی‌اعتنائی می‌دیدیم که

بیدادگران می‌خواستند. و با همه این‌ها، ما آزاد بودیم. چون زهر نازی‌ها به‌اندیشه‌ها مان راه

می‌یافت هر اندیشه راستینی یک پیروزی بود. چون پلیس مقتدر می‌کوشید به‌زور وادار

به سکوت مان کند هر کلمه‌ئی ارزش بیان یک اصل را پیدا کرده بود. چون در تعقیب مان بودند هر

حرکتی از سوی ما اهمیت یک تعهد و درگیری را داشت. شرایط و مقتضیات مبارزه ما که اغلب

بیرحمانه بود ما را سرانجام در وضعی قرار داده بود که بی هیچ گونه تظاهری به زندگی خود ادامه

دهیم و در این وضع تحمل ناپذیرِ جانگاہ که نامش را سرنوشت انسان گذاشته ایم زندگی کنیم. سر و

کارمان پیوسته با تبعید، اسارت، و به ویژه مرگ بود: یعنی آنچه در ادوار شادی و نیکبختی خیلی

راحت از نظرها پنهان می ماند؛ و به این حقیقت پی برده بودیم که این حوادث – یا حتی تهدیدهای

مستمر خارجی – قابل پیشگیری نیستند: بلکه «قسمت» ما، سرنوشت ما، و منشاء واقعیت انسانی ما

چنین بوده است. ما هر لحظه معنای این جمله کوتاه مبتدل را که «آدمیزاد طعمه مرگ است»

کاملاً درک می کردیم. و هر کس هر چه انتخاب می کرد انتخابی راستین بود، چرا که در برابر مرگ

دست به چنین کاری می زد، چرا که همیشه می توانست با چنین عبارتی عمل خود را توجیه کند که

«مرگ بهتر بود از...». من تنها درباره گروه نخبه‌ئی که مقاومت‌کنندگان واقعی را تشکیل

می‌دادند سخن نمی‌گویم بل منظورم تک‌تک فرانسویان است که مدت چهار سال تمام، در هر

ساعت روز و شب گفتند نه! بیرحمی دشمن ما را گرفتار نامطلوب‌ترین وضعی کرد که امکان داشت؛

و واداشت پرسش‌هایی از خود بکنیم که در زمان صلح برایمان مطرح نبود: هر یک از ما که

درباره «نهضت مقاومت» اطلاعاتی داشت (و کدام فرانسوی بود که زمانی در چنین وضعی قرار

نگرفته باشد؟) نگران و دلوایی از خود می‌پرسید: «اگر شکنجه‌ام کردند خواهیم توانست جلو زبانم

را نگه دارم؟». بدین سان مسأله اختیار مطرح می‌شد و ما در آستانه عمیق‌ترین آگاهی‌ئی قرار

گرفته بودیم که انسان ممکن است از خود داشته باشد. چرا که راز انسان عقده حقارت او یا عقده

خصومت شدید او نسبت به پدر یا مادرش نیست؛ بل حدود آزادی اوست و قدرت مقاومتش در برابر

شکنجه و مرگ برای کسانی که به فعالیت‌های زیرزمینی می‌پرداختند شرایط و مقتضیات این

مبارزه تجربه‌ئی تازه بود: آن‌ها، همچون سربازان، آشکارا جنگ نمی‌کردند؛ بلکه در تنهائی مورد

تعقیب قرار می‌گرفتند، در تنهائی بازداشت می‌شدند، و در تنهائی مطلق در برابر شکنجه به مقاومت

می‌پرداختند: تنها و عریان، در برابر جلادانی خوش بنیه، تروتمیز، و با البسه‌ئی پر زرق و برق که

بر پوست و گوشت نکبت زده آن‌ها می‌خندیدند، و آن‌ها با وجدانی پاک و قدرتی بی‌پایان نشان

می‌دادند که حق را به جانب خود می‌دانند. و با وجود این آن‌ها در عمق این تنهائی، از دیگران،

از تمام کسان دیگر، از تمام رفقای «نهضت مقاومت» دفاع می‌کردند. یک کلمه کافی بود که ده یا

صد نفر را بازداشت کنند. مگر مسؤولیت مطلق در تنهائی مطلق سبب مکاشفه اختیار ما نیست؟

برای همه – چه رهبران و چه افراد – اضطرار، تنهائی، و شدت مخاطره یکسان بود. برای کسانی

که پیام‌ها را می‌بردند و نمی‌دانستند محتوای آن‌ها چیست و نیز برای کسانی که تمامی «نهضت

مقاومت» را سازمان داده بودند تنها یک نوع محکومیت وجود داشت: زندان، تبعید، مرگ. هیچ

ارتشی در دنیا نیست که در آن، خطرانی که فرماندهان و سربازان را تهدید می‌کند بدین سان

برابر و یکسان باشد. و از همین رو «نیروی مقاومت» یک دموکراسی واقعی بود: برای سرباز و

برای رهبر همان خطر، همان مسئولیت، و همان آزادی مطلق در انضباط وجود داشت. بدین

ترتیب، در دل ظلمت و خون، مقتدرترین جمهوری‌ها تشکیل شد. هر کدام از شهروندان این

جمهوری می‌دانست که وجود خویش را مدیون دیگران است و تنها می‌تواند به‌شخص خود متکی

باشد؛ و هر یک نقش تاریخی خود را در تنهائی مطلق ایفا می‌کرد. هر کسی در اقدام برضد

بیدادگران تصمیم می‌گرفت شخصاً عمل بکند؛ و بدین سان با انتخاب آزادانه خود، بدون آن که

چاره دیگری هم باشد، آزادی را برای همه انتخاب می کرد. این جمهوری فاقد ارتش و پلیس و

فاقد نهادهای لازم را فرانسویان می بایست تک تک تسخیر کنند و در هر لحظه بر ضد «نازیسم»

استحکامش بخشد. ما اکنون در آستانه جمهوری دیگری هستیم: آیا در روز روشن نمی توانیم

محسنات ساده و بی پیرایه «جمهوری سکوت و شب» را حفظ کنیم؟

منبع :

کتاب جمعه سال اول شماره ۳۲